

بخش ۱۲

دفاعیات دادگاه اول

متن دفاعیات اعضای گروه

(توضیح: انتشار متون این دفاعیه‌ها در روزنامه‌ها، به دلایل گوناگون، همراه با سانسور و یا تغییراتی در کمیت و کیفیت آن‌ها بود. به ویژه دفاعیه خسرو گل‌سرخ و کرامت دانشیان به طور کامل دچار سانسور شد. ولی با پخش کامل دفاعیه دادگاه اول این دو نفر در ۲۹ اسفند ۱۳۵۷ شمسی - یک هفته بعد از انقلاب - از تلویزیون تهران، امکان پیاده کردن متن این دفاعیه‌ها از روی نوار ویدئو فراهم آمد. در ضمن متن دفاعیه بقیه افراد در روزنامه‌های مختلف، شکل‌های مختلف داشت. بنابراین کوشش بر آن بود تا متونی که نزدیک‌تر به واقعیت‌اند انتخاب شوند.)

متن دفاعیه طیفور بطحائی

«از ابراز تا عمل فاصله بسیار است. ناکامی‌های اجتماع باعث شد که من به مرحله ابراز برسم و هرگز به مرحله عمل نرسیدم. و به خاطر همین ابراز است که من در این دادگاه حضور پیدا کرده‌ام. من معلول نهادی هستم که در جامعه من به وجود آمده است. و به عنوان یک فرد، جامعه را مسئول خود می‌دانم. اجتماع، عشق به مردم را به من آموخت و جز عشق به مردم و مملکت چیز دیگری در سینه من نیست و هرگز نمی‌خواهم گامی بر خلاف مردم و مملکت بردارم و با هیچ دستگاه و مقامی دشمنی نداشته و ندارم، و اگر مرتکب گناهی شده‌ام اجتماع مرا این طور تربیت کرده است.»

(کیهان هوایی، شنبه ۲۹ دی ماه ۱۳۵۲، ص ۱)

متن دفاعیه خسرو گلسرخی (منتشره در مطبوعات)

خسرو گلسرخی متهم ردیف دوم، به عنوان آخرین دفاع، پس از خواندن قطعه شعری در دفاع از فلسفه «مارکسیسم، لینیسم» صحبت کرد و خود را پیرو مکتب مارکس دانست و در جهت اقدامات و اصلاحات انجام شده در ایران مطالبی بیان داشت. رئیس دادگاه از متهم خواست تا فقط از خود دفاع کند و اجازه ندارد خارج از آن، چیزی که به آخرین دفاع متهم مربوط نمی‌شود، سخن بگوید. پس از این تذکر، متهم لایحه دفاعیه خود را جهت الصاق به پرونده تسلیم منشی دادگاه کرد.

(کیهان هوائی، شنبه ۲۹ دی ماه ۱۳۵۲، ص ۲)

* متن دفاعیه خسرو گلسرخی (متن اصلی، پیاده شده از روی نوار ویدئوی دادگاه)

** «این سرزمین من چه بی دریغ بود

که سایه مطبوع خویش را

بر شانه‌های ذوالاکناف پهن کرد

و باغ‌ها میان عطش سوخت

و از شانه‌ها طناب گذر کرد

این سرزمین من چه بی دریغ بود.

ثقل زمین کجاست؟

من در کجای جهان ایستاده‌ام؟

با باری از فریادهای خفته و خونین

ای سرزمین من!

من در کجای جهان ایستاده‌ام؟

انالحیة عقیده و الجهاد. سخنم را با گفته‌ای از مولا حسین، شهید بزرگ خلق‌های

خاورمیانه آغاز می‌کنم. من که یک مارکسیست - لنینیست هستم برای نخستین بار عدالت اجتماعی را در مکتب اسلام جستم و آنگاه به سوسیالیسم رسیدم. من در این دادگاه برای جانم چانه نمی‌زنم، و حتی برای عمرم. من قطره‌ای ناچیز از عظمت و حرمان خلق‌های مبارز ایران هستم. خلقی که مزدک‌ها، مازیارها و بابک‌ها، یعقوب لیث‌ها، ستارها، عموغلی‌ها، پسیان‌ها و میرزا کوچک‌ها، ارانی‌ها و روزبه‌ها و وارطان‌ها داشته است. آری من برای جانم چانه نمی‌زنم؛ چرا که فرزند خلقی مبارز و دلاور هستم.

از اسلام سخنم را آغاز کردم. اسلام حقیقی در ایران، همیشه دین خود را به جنبش‌های رهائی بخش ایران پرداخته است. سید عبدالله بهبهانی‌ها، شیخ محمد خیابانی‌ها نمودار صادق این جنبش‌ها هستند. و امروز نیز اسلام حقیقی دین خود را به جنبش‌های آزادی بخش ملی ایران ادا می‌کند. هنگامی که مارکس می‌گوید؛ در یک جامعه طبقاتی ثروت در یک سو انباشته می‌شود و فقر و گرسنگی و فلاکت در سوئی دیگر، در حالی که مولد ثروت طبقه محروم است، و مولا علی می‌گوید؛ قصری برپا نمی‌شود مگر آن که هزاران نفر فقیر گردند، نزدیکی‌های بسیار وجود دارد. چنین است که می‌توان در این تاریخ از مولا علی، به عنوان نخستین سوسیالیست جهان نام برد و نیز از سلمان پارسی‌ها، و اباذر غفاری‌ها.

زندگی مولا حسین نمودار زندگی اکنون ما است که جان بر کف برای خلق‌های محروم میهن در این دادگاه محاکمه می‌شویم. او در اقلیت بود. و یزید، بارگاه، قشون، حکومت و قدرت داشت. او ایستاد و شهید شد. هرچند یزید گوشه‌ای از تاریخ را اشغال کرد؛ ولی آن‌چه که در تداوم تاریخ تکرار شد، راه مولا حسین است. بدین گونه است که در یک جامعه مارکسیستی، اسلام حقیقی به عنوان یک روبرو قابل توجیه است. و ما نیز چنین اسلامی را، اسلام حسینی را تأیید می‌کنیم.

اتهام سیاسی در ایران نیازمند اسناد و مدارک نیست. خود من نمونه صادق این گونه متهم سیاسی هستم:

در فروردین ماه، چنانچه در کیفرخواست آمده، به اتهام تشکیل یک گروه کمونیستی که حتی یک کتاب هم نخوانده است دستگیر می شوم، تحت شکنجه قرار می گیرم (ابراهیم فرهنگ رازی داد می زند؛ «دروغه!») و خون ادرار می کنم. بعد مرا به زندان دیگری منتقل می کنند. آن گاه بعد از هفت ماه [در پائیز همان سال]، دوباره تحت بازجوئی قرار می گیرم که؛ توطئه کرده ام. دو سال پیش حرف زده ام و اینک، به عنوان توطئه گر در این دادگاه محاکمه می شوم.

اتهام سیاسی در ایران، این است. زندان های ایران پر است از جوانان و نوجوان هائی که به اتهام اندیشیدن و فکر کردن و کتاب خواندن، توقیف و شکنجه و زندانی می شوند. آقای رئیس دادگاه! همین دادگاه های شما آن ها را محکوم به زندان می کند. آنان وقتی که به زندان می روند و برمی گردند دیگر کتاب را کنار می گذارند و مسلسل به دست می گیرند. باید به دنبال علل اساسی گشت. معلول ها ما را فقط وادار به گلایه می کنند. چنین است که آن چه ما در اطراف خود می بینیم فقط گلایه است.

در ایران انسان را به خاطر داشتن فکر و اندیشیدن محاکمه می کنند. چنان که گفتم؛ من از خلقم جدا نیستم، ولی نمونه صادق آن هستم. این نوع برخورد با یک جوان، کسی که اندیشه می کند، یادآور انگیزاسیون و تفتیش عقاید قرون وسطائی است.

یک سازمان عریض و طویل تحت عنوان فرهنگ و هنر وجود دارد که تنها یک بخش آن فعال است، و آن بخش سانسور است که به نام اداره نگارش خوانده می شود. هر کتابی قبل از انتشار به سانسور سپرده می شود؛ در حالی که، در هیچ کجای دنیا چنین رسمی نیست، و بدین گونه است که فرهنگ مومیائی شده که برخاسته از روابط تولیدی بورژوا کمپرادور در ایران است، در جامعه مستقر گردیده است و کتاب و اندیشه مترقی و پویا را با سانسور شدید خود خفه می کند. ولی آیا با تمام این اعمالی که صورت می گیرد، با تمام خفقان، می توان جلوی اندیشه را گرفت؟ آیا در تاریخ، شما چنین نموداری دارید؟ خلق قهرمان ویتنام نمودار صادق آن است. پیکار می کند و می جنگد و پوزه تمدن «ب- پنجاه و دو» آمریکا را به زمین می مالد.

در ایران ما با ترور افکار و عقاید روبرو هستیم. در ایران حتی به زبان بالنده^۵ خلق‌های ما مثل خلق بلوچ، ترک و کرد اجازه^۶ انتشار به زبان اصلی نمی‌دهند. چرا که واضح است آن‌چه که باید به خلق‌های ایران تحمیل گردد، همانا فرهنگ سوغاتی امپریالیسم آمریکا که در دستگاه حاکمه ایران بسته‌بندی می‌شود می‌باشد.

توطئه‌های امپریالیسم هر روز به‌گونه‌ای ظاهر می‌شود. اگر شما زمانی که نیروهای آزادی بخش الجزایر مبارزه می‌کردند را در نظر بگیرید، خلق الجزایر با دشمن خود رودر رو بود؛ یعنی سرباز، افسر و گشتی‌های فرانسوی را می‌دید و می‌دانست دشمن این است. ولی در کشورهای نظیر ایران، دشمن مرئی نیست؛ بلکه فی‌المثل، دشمن را در لباس احمد آقای آژدان فرو می‌کنند که خلق نداند دشمنش کیست.

در این‌جا، آقای دادستان اشاره‌ای به رفرم اصلاحات ارضی کردند و دهقان‌ها، و خان‌ها که؛ ما می‌خواهیم بیاییم و به‌جای دهقان‌ها، بار دیگر خان‌ها را بگذاریم. این یک اصل بدیهی و بسیار ساده^۷ تکامل اجتماعی است که هیچ نظامی قابل برگشت نیست. یعنی هنگامی که برده‌داری تمام می‌شود، هنگامی که فئودالیسم به سر می‌رسد، نظام بورژوازی در می‌رسد. اصلاحات ارضی در ایران کاری که کرده، راه‌گشایی برای مصرفی کردن جامعه و آب کردن اضافه بنجل امپریالیسم است. در گذشته اگر دهقان تنها با خان طرف بود، حالا با چند خان طرف است؛ شرکت‌های زراعتی و شرکت‌های تعاونی.

امپریالیسم در جوامعی مثل ایران برای آن‌که جلودار انقلاب توده‌ای بشود، ناگزیر است که به رفرم‌هایی دست بزند. آقای رئیس دادگاه، کدام شرافتمند است که در گوشه و کنار تهران، مثل نظام آباد، مثل پل امام زاده معصوم، مثل میدان شوش، مثل دروازه غار، برود و با کسانی که یک دستمال زیر سر دارند صحبت کند و بپرسد شما از کجا آمده‌اید، چه می‌کنید؟ می‌گویند؛ ما فرار کرده‌ایم! از چه؟ از قرضی که داشته‌ایم و نمی‌توانستیم بپردازیم!

اصلاحات ارضی، درست است که قشر خرده مالک را به وجود آورد؛ ولی در سیر حرکت طبقاتی، این ماندنی نیست. خطر، در دست مالکی که با ماموران دولتی می‌سازد

نزدیک تر است. ثروت مندتر است. آرام آرام مالک‌های دیگر را می‌خورد؛ در نتیجه، ما نمی‌توانیم بگوئیم که فئودالیسم از بین رفته. درست است، شیوه تولید دگرگون شده مقداری؛ ولی از بین نرفته. مگر همان فئودال‌ها نیستند که الان دارند بر ما حکومت می‌کنند؟ بورژواکمپرادور شرکت‌های سهامی زراعی، و شرکت‌های تعاونی که بیش‌تر به خاطر مکانیزه کردن ایران به کار گرفته شده تا کد خدا؟

(در اینجا یادداشتی به رئیس دادگاه داده می‌شود و رئیس دادگاه بعد از خواندن یادداشت می‌گوید): «از شما خواهش می‌کنم از خودتان دفاع کنید.»

خسرو گل‌سرخ: «من دارم از خلقم دفاع می‌کنم.»

رئیس دادگاه: «شما به عنوان آخرین دفاع از خودتون دفاع بکنید و چیزی هم از من نپرسید. به عنوان آخرین دفاع اخطار شد که مطالبی، آن‌چه که به نفع خودتان می‌دانید در مورد اتهام بفرمائید.»

گل‌سرخ: «من به نفع خودم هیچی ندارم بگویم. من فقط به نفع خلقم حرف می‌زنم. اگر این آزادی وجود ندارد که من حرف بزنم می‌تونم بنشینم.»

رئیس دادگاه: «همان‌قدر آزادی دارید که از خودتان به عنوان آخرین دفاع، دفاع کنید.»

گل‌سرخ: «من می‌نشینم. می‌نشینم. من صحبت نمی‌کنم...»

رئیس دادگاه: «بفرمائید!»

* (پیاده شده از روی نوار ویدئوی دادگاه اول نظامی که در تاریخ ۲۹ بهمن ماه ۱۳۵۷ - یک هفته بعد از انقلاب - از کانال ۲ تلویزیون تهران پخش شد.)

** بخشی از شعر «ای سرزمین من» (از مجموعه «سرودهای خفته، خسرو گل‌سرخ، انتشارات نگاه، کاوه گوه‌رین، تهران»)

متن دفاعیه منوچهر مقدم سلیمی

«من اکنون در محضر دادگاه و در مقابل مردان قانون خجلت زده و شرم‌سارم. با همه^۵ قلب اعتراف می‌کنم که در وجود و اندیشه^۵ من اهریمن تبه‌کاری لانه کرده بود که هرگز از مغز یک انسان سالم انتظار نمی‌رود. این اندیشه، مرا نسبت به سنن ملی و میهنی بدبین و بد کنشت کرده بود.

من که در زیر ضربات کشنده^۵ بدبینی و فقر خرد شده بودم، هرگز باور نمی‌کردم مردانی هم در این سرزمین وجود دارند که می‌خواهند دست اشخاص منحرف را بگیرند و کمک‌شان کنند و دیده‌گان‌شان را به واقعیات زمانه^۵ خود توجه دهند. اندیشه^۵ بدبینی چنان در جان من ریشه دوانده بود که همه چیز را بد می‌دانستم. بی‌توجهی و ستمی که در زندگی‌ام چیره شده بود، همه مسئولین مملکتی را ستم‌کار می‌پنداشتم. این چنین افکاری وبال شرافت انسانیم گردیده بود و زمینه‌های گران‌بهای میهنم را لگد کوب می‌کرد. من خود معترف به چنین خیانت فکری هستم. خیانتی عظیم و نابخشودنی. خیانت نسبت به حیات گران‌بهارترین و عزیزترین وجود این سرزمین کهن سال؛ تنها وجودی که میراث گران‌مایه^۵ گذشته پرافتخار نیاکان تاج‌دار عظیم‌الشأن این مرز و بوم است. چگونه باورتان خواهد شد که فردی از افراد این مملکت، این آب و خاک که، خون ایرانی در رگ‌هایش جاری است به چنین اندیشه^۵ تبه‌کاری پرداخته است.

من این‌گونه افرادی را در هر اجتماعی محکوم می‌کنم. افرادی که با ماسک سیاسی حاد، عده‌ای خام و از همه‌جایی خبر را به دنبال خود می‌کشند و با خواندن اشعار و سرودن نغمه‌های دل‌انگیز، برای خود جایی در مسند شاعری و نویسندگی تدارک می‌بینند که شاید روزی به قهرمانی برسند. این‌گونه افراد، هیچ‌گونه پایگاه اجتماعی ندارند. سند شخصیت آنان جز یک مشت الفاظ توخالی، پلیدی و رذالت، پیدا کردن شخصیت کاذب که در پس پرده مبارزه سیاسی پنهان گردیده است چیز دیگری نیست. مردان بیماری که می‌خواهند عقده‌های عقب‌ماندگی و بی‌شخصیتی خود را با داروی

مبارزه و ترور سیاسی التیام بخشند و چهره واقعی خود را پنهان دارند. اکنون [که] در برابر این خانه عدل و عدالت، در مقابل مردان قانون که به قضاوت نشست‌اند قرار دارم، نمی‌توانم از شرم سرم را بالا نگه دارم و به تمثال مبارک زعیم عالی‌قدری که همه وجود گران‌قدرشان را به خاطر سربلندی این سرزمین افسانه و افتخار، و به ثمر رساندن انقلاب سفید وقف نموده‌اند بنگرم. به تمثال مبارک رهبری که در طول این سال‌های پر تلاش و گران‌جان موی سیاه‌شان به سپیدی گزائیده است. اگر امروز مشتی خیانت‌کار با افکار علیل و بی‌مایه خود و به خاطر سرخوردگی‌های شخصی، سوء نیتی در سر داشتند این عدم شناخت مردم است.

از ریاست دادگاه استدعا دارم، مرا به خاطر داشتن چنین اندیشه اهریمنانه‌ای به اشد مجازات محکوم نمایند. من خود کیفر اندیشه‌ام را دادرسی نموده‌ام. من در دادگاه پروردگار و در پیش‌گاه پدر مهربان و تاج دارم شرم‌منده و خجلم و از درگاه شاهانه‌اش که تنها ملجاء فرزندان ناخلف میهن است می‌خواهم که قلباً مرا ببخشایند.»

(کیهان هوائی، شنبه ۲۹ دی ماه ۱۳۵۲، ص ۲)

متن دفاعیه کرامت‌دانشیان (منتشره در مطبوعات)

کرامت‌دانشیان متهم ردیف چهار نیز در دفاع از خود اظهار داشت، من یک مارکسیست-لنینیست هستم و برای شناخت اجتماع از این نظرات پیروی می‌کنم. و ماحصل نظرات مارکسیسم و لنینیسم را برای دادگاه تشریح کرد. در این موقع رئیس دادگاه خطاب به متهم گفت: با توجه به ماده ۱۹۴ فقط در دفاع از خود صحبت کنید و از تبلیغ افکار و عقاید خود خودداری کنید. متهم نیز لایحه دفاعیه خود را که متضمن افکار و عقاید او بود جهت الصاق به پرونده، به منشی دادگاه تسلیم کرد.

(کیهان هوائی، شنبه ۲۹ دی ماه ۱۳۵۲، ص ۲)

* دفاعیه کرامت دانشیان (متن اصلی)

«به نام خلق محروم ایران.

به دلیل آن که نوعی حکومت نظامی مخفی در وطن ما جریان دارد، به همان دلیل دادگاه‌های نظامی نیز صلاحیت خود را خود به خود تأیید می‌کنند.»

دادستان - «آقای رئیس دادگاه، استدعا می‌کنم در اجرای ماده ۱۲۹۴ به متهم تذکر داده شه، همان طور که مقرر فرمودند در مورد متهم دیگر، که در حدود دفاع از خودش، و رد اتهام و در مورد هر مطلبی که می‌خواهد علیه مطالبی که من به طور مستند در دادگاه اظهار کردم، عرض بکنه و مبادرت به تبلیغ که خودش یک جرم مستقله نکنه.»

کرامت - «من داشتم راجع به همون چیزی که...»

رئیس دادگاه - «بفرمائید، خواهش می‌کنم. ماده ۱۲۹۴ به متهم ابلاغ شده، و در شروع دفاع از خود مطالبی بیان بکنه و منتظر بقیه دفاع هستم.»

کرامت - منتظر باشید.

رئیس دادگاه - بفرمائید.

کرامت - میلیون‌ها فرد در نیروهای نظامی، بدون این که در زمینه تولید و یا فعالیت‌های اجتماعی نقش داشته باشند، به بازی بیهوده‌ای مشغولند. بودجه گزافی که صرف خرید سلاح و نگه‌داری این افراد و بنا به قدرت نظامی می‌شود همچون همان بازی بیهوده است.»

رئیس دادگاه - «شما مطالبی که می‌فرمائید درست باید در ردیف اتهام خودتون باشه.»

کرامت - «می‌رسیم به اون مطلب. من باید از عقیده‌م دفاع کنم و می‌رسم به اون مطلب. این‌ها مقدمه‌اونه؛

این قدرت، جز سرکوب هرگونه آوای رهائی و مردمی وظیفه دیگری ندارد. به گلوله بستن کشاورزان، دهقانان، و مبارزان راه مردم جزو وظایف اصلی آن محسوب می‌شود.

انقلابات مردم نشان داده‌اند که بزرگترین قدرت‌ها نیز سرنوشتی جز شکست ندارند. تمام مبارزان و مردم جهان نیز به‌طور مداوم، با اختلافات طبقاتی سرستیز داشته‌اند. موفقیت‌هایی که در این راه نصیب خلق‌های محروم شده‌است، پیروزی مردم را تأیید می‌کند. خلق‌های رها شده، جنبش‌های در حال پیروزی در پهنه دنیا، امید نجات مردم از قید و بند فقر، فساد، و بی‌عدالتی نوید می‌دهند. تأثیری نیز که انقلابات رهایی‌بخش در جنبش‌های در حال رشد دارند، در مبارزات ایران بی‌تأثیر نیست؛ علاوه بر این که، سرآغاز هر جنبش، در هر نقطه، شرایط جامعه همان محل می‌باشد.

اگر شما با دستگیری گروهی کوچک، شکنجه، زندان و اعدام می‌گوئید که کار تمام شد و دنیا به کام شد...»

[در این جا (در فیلم ویدئویی موجود از دادگاه) ابراهیم فرهنگ رازی که پشت سر کرامت دانشیان نشسته است گویا می‌گوید؛ «دروغ است.» منظور «شکنجه» است. رئیس دادگاه زنگ می‌زند و به معترض اخطار می‌دهد. و کرامت برمی‌گردد و به معترض پاسخ می‌دهد؛ «نشون دارم» و سپس مطلبش را ادامه می‌دهد.]

«با دیدن اوضاع جهانی مبارزه، جز این نتیجه‌ای نخواهید گرفت که شکست با شما ست. علاوه بر زندگی دو سوم مردم دنیا که به زندگی سعادت‌مند و انسانی رسیده‌اند، به خاطر آورید که خلق قهرمان ویتنام، امپریالیسم آمریکا را با چه مقاومت و قدرتی چون سنگ پاسوخته فراری می‌دهد...»

رئیس دادگاه- «این قسمت از دفاعیات شما مربوط به رفع اتهام از خودتون نیست. شما فقط از اتهامی که به شما نسبت داده شد و چیزی که به نفع خودتون مفید می‌دونید بفرمائید.»

کرامت دانشیان (با خونسردی)- «کم مونده، الان می‌رسیم.»

رئیس دادگاه- «مطالب زیادی رو حذف کنید.»

کرامت دانشیان- مبارزات کامبوج در حال رهایی، لائوس، ظفار، و انقلاب مقدس فلسطین را به خاطر آورید. جنبش‌های ظفرنمون باسک اسپانیا، توپاماروس آرژانتین، و

آرتش آزادی بخش ترکیه و ارتیره حبشه را از یاد نبرید. در ایران نیز، جنبش هیچ گاه از پانفتاده است و برای پایان مبارزه طبقاتی، این هیئت حاکمه ایران است که باید آخرین دفاع خود را تنظیم نماید. حتی اگر...»

دادستان - «از ریاست دادگاه استدعا می کنم لطفاً به متهم ابلاغ بفرمائید در حد دفاع از خودش دفاع بکنه...»

رئیس دادگاه - «به متهم ابلاغ شد.»

دادستان - «... هرچه می خواهد بگوید. در دفاع از خودش، در رد دلایل من.»

کرامت دانشیان - «این درست به دفاع من مربوط می شه. یعنی دفاع از خودم. من مواردی رو که باید جواب داده می شد به شما، وکیل مدافع ام داده؛ و این، چون به عقاید من مربوطه باید همه رو بخونم.»

رئیس دادگاه - «شما در مورد عقیده خودتون مطلبی نفرمائید. شما به عنوان آخرین دفاع، اخطار شده قبلاً...»

کرامت دانشیان - «چرا نمی خواهید عقاید منو بدونید؟»

رئیس دادگاه - «برای این که عقاید شما هرچی باشه مربوط به خودتونه. شما اتهامی دارید که در این جا دادستان طبق کیفرخواست گفته، وکلایتون از شما دفاع کرده، در مسیر این اتهام، هر مطلبی رو که به حال خودتون مفید می دونید بفرمائید. مطالبی که شما در این جا می فرمائید، جنبه تبلیغاتی و حکایتی و قصه داره. و هیچ کدوم مربوط به آخرین دفاع شخص خودتون نیست. روی این نظر هست که من می خوام از خودتون دفاع بکنید. به عنوان آخرین دفاع.»

کرامت دانشیان - «دفاع من در این زمینه، اون چیزی ام که شما می خواهید نیست. چون دفاع از شخص خودمون رو به عهده وکیل گذاشتیم. و وکیل مون از نظر حقوقی دفاعیات خودش رو ارائه داد به شما.»

رئیس دادگاه - «اگر شما غیر از دفاعیات وکیل خودتون مطلبی ندارید که در مسیر خودتون هست، این مطالبی که می فرمائید، این مطالب قصه و حکایتی که ارتباطی به

آخرین دفاع نداره.»

کرامت دانشیان - قصه و حکایت‌ها!! پس همین جوری میدم به چیز، منشی دادگاه.»
رئیس دادگاه - «من به شما اخطار می‌کنم. به عنوان آخرین دفاع از اتهام انتسابی و چیزی که برای دفاع از خودت...»

کرامت دانشیان - «دفاع من همین.»

رئیس دادگاه - «اگر مطالبی که نوشته‌اید در همین مقوله ست که خوندید، این‌ها آخرین دفاع نیست.»

کرامت دانشیان - چند سطری داریم که به آخرین دفاع خودم هم می‌رسم. که مبارزه مسلحانه رو تأیید می‌کنه...»

رئیس دادگاه مانع خواندن دفاعیه می‌شود. و کرامت دانشیان دفاعیه‌اش را به منشی دادگاه می‌دهد.

* (پیاده شده از روی نوار ویدئوی دادگاه اول نظامی که در تاریخ ۲۹ بهمن ماه ۱۳۵۷ - یک هفته بعد از انقلاب - از کانال ۲ تلویزیون تهران پخش شد.)

متن دفاعیه عباس سماکار

«من در محیطی که توأم با فقر و محرومیت‌های بسیار بوده پرورش یافته و زندگی کرده‌ام. به طوری که همیشه از نداشتن رنج برده و خاطره‌های تلخی از آن دارم. بنابراین ناراحتی گروهی از مردم وطنم را که ناشی از همان فقر و ناراحتی‌ها بود حس می‌کردم و به شدت تحت تاثیر وضع آنان قرار می‌گرفتم و دگرگون و ناراحت می‌شدم. به خصوص اگر اجحاف و یا ناروایی‌هایی را در حق دیگران مشاهده می‌کردم، ناراحتیم به اوج می‌رسید و مرا بیشتر دگرگون می‌کرد و نسبت به همه چیز بدبین می‌ساخت.

بنابراین از همان اوان درک [مسائل] اجتماعی، در فکر خدمت به دیگران و هموار ساختن راه ترقی و تعالی وطنم از طریق راه یابی و خدمت مؤثر بودم تا این ناراحتی‌ها را برطرف سازم. ولی بارها به خاطر نداشتن موقعیت متناسب، و یا مثمر ثمر نبودن راه

انتخابی‌ام، حس می‌کردم که سهم من در خدمت به وطنم به نامرادی رسیده است. لذا با مشاهده نقاط ضعفی که در بعضی از شئون مملکتی حس می‌کردم و تحت تاثیر اجحافات و بی‌توجهی‌هایی که در بعضی زمینه‌ها می‌دیدم، نسبت به دستگاه دولت بدبین شدم و لاجرم در مقابل جبهه گرفتم، و به فکر مبارزه با دولت افتادم. بنابراین، حتی اصلاحاتی را هم که در هر زمینه‌ای می‌شد نادیده می‌گرفتم.

اما بارها حس می‌کردم که نمی‌توانم به چنین مبارزه‌ای دست بزنم، و آن قدرت و توانائی را در خودم احساس نمی‌کردم. از طرفی نامرادی در خدمت مؤثر به جامعه مرا دچار تعارض درونی ساخته و حتی ناراحتی‌های روانی به من روی آورد. به این جهت وقتی صحبت طرح گروگان‌گرفتن والا حضرت ولیعهد و یا به قول آقای علامه زاده گروگان‌گرفتن علیاحضرت شهبانو پیش آمد، من تحت تاثیر همان دگرگونی‌ها به ظاهر با آن موافقت کردم، اما می‌دانستم که این کار به انجام نخواهد رسید. زیرا نزد خود حساب می‌کردم که قادر به انجام چنین کاری نیستم. ولی چون حرف آن را زده بودم، به ظاهر در پی تهیه مقدمات کار بودم. اما این اقدام نیز در حد همان حرف بود.

از طرفی در کیفرخواست اشاره شده؛ در صورت موفقیت و یا عدم موفقیت در اجرای طرح، ما قصد جان والا حضرت ولیعهد را داشته‌ایم. باید بگویم که هرگز چنین مسئله‌ای در کار نبوده. با این اوصاف اکنون می‌پذیرم که آن چه را هم که در حد گفتگو درباره طرح گروگان‌گرفتن ابراز داشته‌ام اشتباه بوده و راه خود را بدرستی انتخاب نکرده‌ام. و بدون در نظر گرفتن پیشرفت‌های مختلفی که از انقلاب سفید متوجه مملکت شد و بدون توجه به این که مملکت ما نمی‌تواند یک‌باره دگرگون شود، و وضعیت زندگی همه مردم بهبود کامل یابد، در باره این مسئله با دوستانم گفتگو کرده و بدون توجه به عواقب وخیم آن، اقدام به کاری کرده‌ام که نتایج خوبی عاید وطنم نمی‌سازد. لذا پشیمانم و از پیش‌گاه شاهنشاه آریامهر و این دادگاه تقاضا می‌کنم مرا مورد عفو قرار دهند.»

(کیهان هوائی، شنبه ۲۹ دی ماه ۱۳۵۲، ص ۲)

متن دفاعیهٔ رضا علامه زاده

(توضیح: روزنامه کیهان هوائی شنبه ۲۹ دی ماه، به کلی متن دفاعیهٔ علامه زاده را حذف و از قول خود دربارهٔ او نوشته بود که به هیچ وجه با واقعیت تطبیق نداشت. ولی متن منتشره در روزنامه اطلاعات نزدیک تر به واقعیت بود. از این رو برای درج در این بخش، از مطلب روزنامه اطلاعات استفاده شد.):

علامه زاده پس از شرح [آن که] دانشجوی یک مدرسه بوده و آشنائی اش با عباس سماکار که هر دو بحث و گفتگوهائی در زمینهٔ تهیهٔ فیلم با هم کرده بودند گفت؛ «من هرگز برخلاف مصالح مملکت عملی نکردم. من تنها از شرکت در گروگان گیری علیاحضرت شهبانو اطلاع داشتم، و از این موضوع هم با کسی حرف نزد، و موضوع اتهام و ترور والاحضرت ولیعهد نسبت به من بی مورد است. من نه معتقد به ترور هستم، و نه قادر به انجام این کار بوده ام. من حتی در تمام عمرم مرافعه نکرده ام. من به مملکت خود و هم وطنانم عشق می ورزم. و اما در مورد تلاش برای تهیه اسلحه، باید بگویم که این سلاح بُرد ندارد که بتوان از آن استفاده کرد.»

وی افزود؛ «عمل من گروگان گرفتن علیاحضرت شهبانو بوده و در کیفرخواست ذکر شده منطبق با ماده ۳۱۹ قانون دادرسی و کیفر ارتش نیست. تقاضای بذل توجه دادگاه را نسبت به خود جلب می کنم. دیگر عرضی ندارم.»

(اطلاعات، چهارشنبه ۱۹ دی ماه ۱۳۵۲ شمسی، ص ۱۱)

متن دفاعیهٔ ایرج جمشیدی

«من در آغاز می پنداشتم که در زندان زندانیان را شکنجه و آزار می دهند. اما ظرف سه ماه و نیم گذشته خلاف این مسئله به من ثابت شد و عملاً دیدم ماموران، به جوانان تحصیل کرده نهایت احترام را می گذارند و هرگز در صدد آزار و اذیت آنان بر نمی آیند.

من در این جا می خواهم به جای هرگونه دفاع از خود، به پدر معنوی خود شاهنشاه آریامهر پناه ببرم و به خاطر پیوستن نابخردانه خود به این گروه، از بزرگ منشی شخص شاهنشاه آریامهر استفاده کرده و تقاضای عفو و بخشودگی بکنم.

من پشیمانم و اظهار ندامت می کنم که نادانسته به گروه پیوسته‌ام. و اکنون با توسل به ذات اقدس شهریاری طلب بخشایش می کنم و آرزو دارم خداوند بزرگ شاهنشاه آریامهر و نور دیده مردم ایران، والا حضرت ولایتعهد و خاندان جلیل سلطنت را در کف حمایت خود گیرد.»

(کیهان هوائی، شنبه ۲۹ دی ماه ۱۳۵۲، ص ۲)

متن دفاعیه ابراهیم فرهنگ رازی

«دفاع من در این جا شامل دو قسمت است:

دفاع از خودم از موارد اتهامی کیفرخواست، و دفاع دیگر من از زندگی خانوادگی ام می باشد. به خصوص برای روشن شدن اذهان قضات محترم موارد مختلف آن را ذکر خواهم کرد و دفاع از همسر می باشد، که صحبت در باره همسر ارتباط مستقیم با دفاع از خودم دارد. من در مورد کسی صحبت می کنم که انسانیت و مردمی او که احساس بی دریغش نسبت به مردم و وطنش تا چه حد دست خوش یورش و حشیانه چند نفر منحط و حيله گر و مخرب قرار گرفته است. یک سال از آلودگی افکار همسر و آشنائی او با متهمان ردیف ۲ و ۳ می گذشت که من از این جریان مطلع شدم که خانم چنین تعریف کرد:

بدواً با آقای خسرو گل سرخی همکار مطبوعاتی خود آشنا شده و تحت تاثیر افکار او دعوت به همکاری با آقای منوچهر مقدم و افراد گروه آن ها می شود (توضیح بر این که آن زمان فقط اسم کوچک آقای منوچهر مقدم را می دانستم) همسر توضیح داد: این افراد فقط قصد کمک به خانواده زندانیان را دارند و پوشاک

بچه‌های آن‌ها را تهیه کرده و از تجار که حاضر به کمک باشند پول گرفته بین آن‌ها تقسیم می‌کنند. تو حاضر هستی در این مورد کمک بکنی؟
جواب گفتم؛ نمی‌توانم کمکی بکنم و کمکی هم نکردم.
خانم گفت: فروشگاه‌های را که آشنا هستی توصیه کن که حداقل با قیمت تمام شده لباس کودکان را بدهد.

گفتم دوستی دارم که او کارگاه لباس دوزی بچه دارد. خودت هم می‌توانی مستقیماً به او تلفن بزنی و آن‌چه را که خواسته باشی می‌دهد.
خانم به او تلفن می‌زند و گویا آقای منوچهر مقدم به آن‌جا می‌روند و چند دست لباس بچه گرفته و تعدادی از آن‌ها را برای فرزندان خود برداشته و بقیه را نمی‌دانم به چه کسی داده باشد.

و بار دیگر از طرف خانم همین مسئله مطرح شد که دوستان او از همسر خواسته بودند در جهت کار آن‌ها حداقل فعالیتی داشته باشند. (با توجه به این که برای تحریک احساسات انسانی او و سوء استفاده از آن، چند بار او را برای دیدن محلات زاغه‌ها و گودها برده بودند که خوب او را بتوانند تحت تأثیر قرار دهند) و من این مطلب را بعداً فهمیدم.

و اما در مورد این که طرح مسسئله ترور نسبت به جان شاهنشاه آریامهر در زمان آشنائی خانم من با آقای گل‌سرخ‌ی و مقدم، با حضور من بررسی شده است کذب محض است و روح من از این جریان‌ات اطلاع نداشته است. و همین آقای مقدم را فقط ۲۰ روز است می‌شناسم، آن‌هم در سلول زندان با او آشنا شده‌ام. و به طوری که به صراحت آقای گل‌سرخ‌ی در برگ ۴۷ پرونده خود اقرار نموده است؛ هیچ‌گونه صحبتی مابین من و آقای گل‌سرخ‌ی در مورد مسائل سیاسی و انگیزه‌های آن‌ها و کمک به آن‌ها با او نداشته‌ام. و این اتهام را هم رد می‌نمایم. و بایستی تاکید کنم من آقای گل‌سرخ‌ی را فقط دوبار که آن هم بیش از دو ساعت طول نکشید در سال گذشته دیده بودم که همکار مطبوعاتی خانم بود.

توضیح بر این که من غیر از خانمم، فقط ۳ نفر دیگر از این‌ها را می‌شناختم، آن هم به دلیل همکاری مطبوعاتی خانمم بود.

در این قسمت از دفاعیه باید عرض کنم؛

۱- هیچ‌گونه انگیزه‌ای در این مورد نداشته‌ام و به‌طور مداوم با هرگونه عمل و فکر خلافی مخالفت داشته‌ام. در غیر این صورت جای یکی از این‌ها که ماموریتی انجام داده اند قرار می‌گرفتم.

۲- هیچ‌گونه کمک مالی، حتی دیناری به هیچ‌طریقی به آن‌ها نکرده‌ام.

۳- هیچ‌گونه بروشور و یا کتاب مضره‌ای به هیچ‌وجه از آن‌ها نخواست‌ام و نخوانده‌ام.

۴- به‌طور کلی همان‌طوری که مکرر در پرونده بازجوئی و بازپرسی به صراحت اظهار داشته‌ام، نه در طرح ترور نسبت به جان شاهنشاه آریامهر و بعد هم گروگان گرفتن والا حضرت همایون ولایت‌عهد و نه در تهیه وسائل مورد نظر آن‌ها و نه در انجام کار هیچ‌گونه همکاری نداشته‌ام.

و در مورد هرگونه فعالیت با خانمم مخالفت می‌کردم و تا مرحله جدائی نیز پیش می‌رفتم.

۵- و مطلب دیگر که بایستی به آن اشاره کنم، به‌من عنوان فعالیت جنبی داده‌اند. کدام فعالیت را به‌من عنوان نموده‌اند؟ و من در این صحنه کثیف توطئه‌بازی کدام مهره این افکار احمقانه و پلید هستم که طراحان آن عده‌ای ساده‌دل را به‌دنبال خود کشیدند.

فقط تقصیر من این است که همان حد اطلاعاتی که داشتم در اختیارت ماموران ذی‌الصلاح قرار نداده‌ام. و در این جا ست که در محضر این دادگاه باید عرض کنم؛ چون پدر هستم و دو دختر ۸ و ۱۰ ساله دارم، و احساس پدری را می‌دانم، فکر می‌کنم که اگر این انگیزه و توطئه خائنانه برای من و همسرم به وجود می‌آمد و قصد ربودن کودکان ما را کسی در سر می‌پروراند، نسبت به او چه احساسی داشتم و از این که [از] این جریانات فقط اطلاعات بسیار محدودی داشتم و نتوانستم اقدامی در جهت خنثی کردن افکار پلید آن‌ها بنمایم، با تمام وجود در پیش‌گاه شاهنشاه آریامهر و شهبانو فرح که توطئه خائنانه بر علیه جان فرزندشان والا حضرت همایون ولیعهد شده بود اظهار شرم‌ساری می‌کنم، و

از پیشگاه همایونی ضمن استدعای قبول پوزش ما تقاضای بخشش و عفو دارم. و در این قسمت از عرایض بایستی به نکته‌ای اشاره کنم؛ از زمانی که فهمیدم افکار انسانی و عاطفی خانم تحت تاثیر و تلقین شیادانی خیال‌باف که از خود قهرمانی پوشالی ساخته بودند قرار گرفته و این حيله گران و شارلاتانان و مفسدان اجتماعی که حرفه‌ای جز شیادی نداشته‌اند و چون سوداگران مرگ که مودا مخدر توزیع می‌کنند و اول عاملین خود را معتاد و بعد آن‌ها را به هر کار ناشایستی وادار می‌کنند. و آن‌ها طعمه خود را یافته بودند و می‌خواستند به هر طریقی که باشد، از وجود همسر برای پوشش اعمال خلاف خود سوء استفاده کرده باشند، و در پناه تزویر و حيله گری و ساختن داستان‌هایی از حوادث دروغین، زندگی آرام ما را بر هم زدند و همسر من هم که سخت تحت تاثیر تهدیدات و ارباب آن‌ها قرار گرفته بود، و برای او چنین عنوان می‌شد که اگر چیزی از آن‌ها بداند و کنار برود او را خواهیم کشت و جانش در خطر مرگ است، کابوس وحشت بر چهره همسر همیشه دیده می‌شد. و این لحظات بود که همسر من بر سر دوراهی بیم و ترس قرار گرفته بودیم و تصمیم داشتیم از این ماجرا دور شویم. و اگر تصمیم می‌گرفتیم که یک‌باره از کنار آن‌ها دور شویم، زندگی و جان خود را در خطر می‌دیدیم. بلاخره با خواست پروردگار، [و] هوشیاری ماموران امنیتی، این توطئه‌های کثیف غیرانسانی در نطفه خفه شد و سیمای کثیف طراحان این توطئه‌بازی‌ها آشکار شد. و در این لحظه است که می‌خواهم چهره کثیف و سیاه این شیادان را در محضر این دادگاه بر ملت ایران روشن نمایم.

حيله گران در کمین نشستند و چهره کثیف و شیطانی خود را در پشت ماسک ایسم‌های صادراتی ماوراء ارس که آن‌هم بوی الرحمانش درآمده است پنهان کرده‌اند. این‌ها چه می‌خواهند و این‌ها چه می‌گویند؟ و افکار پوسیده‌شان در جهت چه رویائی از انحطاط و کثافت شکل گرفته است؟ زیربنای فکری‌شان چیست؟ این‌ها چه می‌کنند؟ این‌ها چه دامی در سر راه عده‌ای بی‌گناه گسترده‌اند؟ این‌ها، همان دراکولاهای وطنی هستند که از خون‌ریزی و ریختن خون بی‌گناهان لذت می‌برند. این‌ها احساس و روح مردمی آزرده را با هرزه‌گرائی و حيله گری دست‌خوش مطامع ننگین خود می‌نمایند. و در پشت ماسک انسان‌نمای خود احساس و روح آدمیان را به بازیچه می‌گیرند. این‌ها

طالب خون هستند. این‌ها از خون انسان‌ها تغذیه می‌کنند. این‌هائی که زمانی با تلقین کردن دیگران، که بردن نام خدا ضعف است، حالا از خدا یاری می‌طلبند و نماز هم می‌خواهند بخوانند. از ائمه و پیغمبران به عنوان راه‌گشای عالمیان نام می‌برند. این‌ها درست همان گربه‌هائی هستند که عابد و زاهد شده‌اند. ولی دیگر دست‌شان رو شده است و حنای‌شان دیگر رنگ ندارد. توی تله گیر کرده‌اند. و فریاد و نفسا و وا انسان‌ها برداشته‌اند. این‌ها این‌جا نشسته‌اند و هنوز هم ماسک دارند و از مردم و اندیشه مردمی، از انسانیت و مروت دم می‌زنند. ولی دیگر «آن صبو بشکست و آن پیمانہ ریخت».

ماسک آن‌ها را بر خواهیم داشت.

اکنون که در محضر این دادگاه محترم بر سکوی اتهام قرار گرفته‌ام، با اتکاء به شرف، وجدان و انصاف شما، داوری بر سرنوشت خود و همسرم و دو بچه‌ام را به شما می‌سپارم و امیدوارم در لحظه‌ای که در اتاق شور و تصمیم بر سرنوشت ما حکم می‌کنید، پروردگار خود و وجدان انسانی شما حاکم بر تصمیمات شما باشد.

در ۷ سالی که معلم بودم و آموزش فرزندان شما را به عهده داشتم، همیشه به فرزندان شما یاد داده‌ام و به آن‌ها گفته‌ام؛ اصلی از انقلاب شاه و مردم، وجود خانه‌های انصاف می‌باشد که در دورافتاده‌ترین دهکده‌های این کشور دادخواهی را به خود مردم واگذار نموده‌اند تا حتی دهقانان زحمت‌کش ما که از برکت وجود انقلاب سفید صاحب دست‌رنج خود شده‌اند، بتوانند مستقیماً در باره کارهای خود داوری کنند.

امیدوارم این دادگاه محترم هم مظه‌ری از همان خانه‌های انصاف باشد که حتماً هم می‌باشد، درباره اشتباهات ما قضاوت عادلانه‌ای بنماید. خائن، خاطی را مجازات و بی‌گناهان را تبرئه و اشتباهاتی که از طرف ما شده مورد بخشش قرار دهد.

و امیدوارم که استدعای بخشش و عفو ما به پیش‌گاه شاهنشاه آریامهر تقدیم شود تا بتوانیم با سرپرستی کودکان مان آن‌ها را زمانی میهن پرست و شاه دوست برای اجتماع فردا تربیت کنیم.

(کیهان هوائی، شنبه ۲۹ دیماه ۱۳۵۲، ص ۲ و ۳)

متن دفاعیه شکوه میرزادگی

«کارهای اجتماعی من، با فعالیت در مطبوعات شروع شد. تا آن وقت من یک قصه‌نویس بودم که صرفاً به ادبیات فکر می‌کند، و مسائلی که مردمی ست، و باید در قالب ادبیات ریخته شود.

برای من هنر و ادبیات بهترین وسیله^۵ به‌زیستی^۶ جامعه و یا اصولاً جوامع بشری بود، و احساس می‌کردم با قلمی که در دست گرفته‌ام می‌توانم در حد قدرت این قلم، این به‌زیستی را انجام دهم.

شاید همین اشتیاق و کنجکاوی من باعث شد که در حصار جماعتی به اصطلاح روشنفکر قرار بگیرم. این جماعت که روشنفکری را در بدبینی و یا بهتر است بگویم در سیاه‌بینی می‌دانند، در حاشیه^۷ همه^۸ کارهایی که ارتباط مستقیم با مردم دارد نشسته‌اند و کارشان دامن زدن به ناباوری‌ها و نارضایتی‌های مردم و به وجود آوردن هرج و مرج در افکار و روحیه^۹ آدم‌هایی ست که می‌توانند با این مردم رابطه^{۱۰} فکری برقرار کنند.

این جماعت متعهدنما که تئوری‌های قلابی خود را که مثلاً برای طبقه^{۱۱} محروم است، از بارها و تریاهای معروف و در مستی^{۱۲} نوشیدن مشروب فرنگی صادر می‌کنند. من با اعتمادی کورکورانه که از عشقم نسبت به مردم سرچشمه می‌گرفت و آن‌ها را روشنفکر مردمی می‌دانستم حرف‌های‌شان را می‌پذیرفتم و اگر گاهی منطقی و یا احساسم، نظریه‌ای جز آن‌چه می‌شنیدم ارائه می‌کرد، آن را به جرم کم تجربه‌گی خفه می‌کردم.

در چنین بحرانی، من به راحتی هدف تیر این عوامل مخرب قرار گرفتم و بلافاصله به وسیله^{۱۳} شخصی که گویا مسئول آموزش من شده بود، ندانسته در مسیری قرار گرفتم که اگر می‌دانستم انتهایش خیانت به مردم است، مردمی که این همه دوست‌شان دارم، به یقین اولین قدم را هم بر نمی‌داشتم.

آموزش من شش ماه طول کشید؛ یعنی در یک دوره^{۱۴} شش ماهه که برای من ترتیب

داده بودند، من مجبور بودم فقط کتب و مقالات و جزوه‌های بخوانم که آن‌ها در اختیارم می‌گذاشتند، به مطالب رادیو و تلویزیون و روزنامه‌ها توجهی نکنم، معاشرت‌هایم را محدود و در صورت امکان حذف کنم. ولی در کنار این مطالب، کم‌کم، مسائل دیگری هم عنوان می‌شد. مثل افسانه‌های عجیب و تکان‌دهنده‌ای از زندگی زنان و مردانی که نام مبارزین خلق دارند. مبارزینی که می‌خواهند با تبعیضات اجتماعی و فقر و محرومیت بجنگند و دسته دسته زیر شکنجه‌های غیرانسانی دستگاه‌های امنیتی جان می‌سپارند.

این تصور روز به روز در من تقویت می‌شد و یا تقویتش می‌کردند و من حتی اگر به کسانی برمی‌خوردم که با همه احتیاجات ظاهری اظهار رضایت می‌کردند، قبول نمی‌کردم و این را به حساب عدم آگاهی‌شان می‌گذاشتم. در آن حالت به جایی رسیده بودم که نمی‌توانستم قبول کنم مردم آن‌چه را که موجود است می‌خواهند و دخالت من و امثال من را در کمال آگاهی نمی‌پذیرند. و من مصرانه در جستجوی راهی بودم که آن‌ها را به خوشبختی‌های تخیلی خود برسانم.

پس از آن که آموزش من به پایان رسید و به قول آن‌ها آگاهی کامل را برای آگاه کردن مردم و مبارزه بر ضد بی‌دادگری پیدا کردم، مرا با برنامه‌های تازه آشنا کردند. و من ناگهان متوجه شدم که در کنار یک گروه به اصطلاح چریکی هستم. اطلاع از برنامه‌های آن‌ها برایم به صورت یک شوک بود. چه، به عکس آن‌چه تا آن وقت عنوان می‌کردند، در برنامه‌های تازه صحبت از گروگان و ترور بود. و من با همه ایمانی که نسبت به هدف‌های به اصطلاح انسانی آن‌ها پیدا کردم جواب مخالفت‌هایم را در ابتدا استدلال و دلیل و منطق خاص این عده که همه ظاهراً به نفع مردم و به خصوص طبقه محروم بود می‌گرفتم. اما سماجت‌های مداوم من، و اشاره به کناره‌گیری از گروه، باعث شد که اخطار شدیدی بگیرم؛ به این عنوان که هر شخصی که از برنامه‌های گروه اطلاع داشته باشد، و بخواهد کناره‌گیری کند، از طرف گروه محکوم به مرگ است و کشته می‌شود. و گذشته از این، همین مقدار اطلاع هم از نظر دستگاه‌های امنیتی محکومیتی معادل پانزده سال زندان و شکنجه دارد.

و به این ترتیب، همه پل‌های پشت سرم را خراب کردند. با توجه به این که به گفته^۵ آن‌ها تصور می‌کردم با اطلاعی که از برنامه ترور و گروگان دارم، از طرف دستگاه‌های امنیتی محکوم شناخته خواهم شد؛ یک راه داشتم. من یک راه پیش روی و در کنار گروه داشتم، و یک امید؛ که به هر حال وجود من و تذکرات مداوم من، شاید بتواند از خشونت‌های احتمالی عواملی که می‌شناختم کم کند. و البته ظاهراً هم موفق شده بودم؛ چه، وقتی قرار شد برنامه گروگان گرفتن والا حضرت ولایت عهد به مرحله اجرا درآید، از آن‌ها قول گرفتم کوچک‌ترین آسیبی به والا حضرت نرسد که متأسفانه بعد از دستگیری متوجه شدم این قول را فقط برای فریفتن و آرام کردن من داده‌اند.

خوشبختانه قبل از این که هیچ‌یک از برنامه‌های گروه به مرحله اجرا درآید دستگیر شدیم.

پس از دستگیری، من در انتظار جوی خون و ماموران شکنجه بودم و در کمال حیرت با مردمی آشنا شدم که منطقی صحیح و ایمان و عشق واقعی به مردم، ابزار شکنجه آن‌ها ست. ابزار شکنجه‌ای که می‌توانست مرا تا سرحد شرم‌ساری و ندامت بکشاند.

یادم می‌آید شبی که دستگیر شدم، قبل از هر بازجوئی، از من در مورد بچه‌هایم سؤال شد و این که آیا در غیبت من کسی از آن‌ها مرا غبت می‌کند و یا نه؟ برای من تصور چنین عاطفه و احساساتی از مردمی با آن روحیه‌ای که شنیده بودم، به شدت تعجب‌آور بود. اما به مرور و بادیدن رفتار مؤدبانه و نحوه بازجوئی، این شک برایم به وجود آمد که نکند من با مامورین امنیتی روبرو نیستم، و این‌ها گروه و دسته‌ای هستند که نمی‌شناسم‌شان. و تعجب می‌کنید اگر بگویم حتی یک بار، بی‌اراده سؤال کردم؛ با چه کسانی روبرو هستم؟

پس از پایان بازجوئی، من تمام جواب‌هایم را به صورت منطقی و منصفانه می‌گرفتم، و اگر موردی پیش می‌آمد که نمی‌خواستم و یا نمی‌توانستم جواب‌ها را بپذیرم، ساعت‌های متوالی برای اثباتش وقت تلف می‌شد. و من روز به روز با تمام جبهه‌ای که در مقابل این مردم می‌گرفتم، جبهه‌ای که خشم و نفرت ناشی از خواندن جزوه‌های تهیه

شده از طرف مشتکی بیگانه دوست نما به وجود آورده بودند، نمی توانستم از تاثیر این حقیقت مسلم فرار کنم که با پیش قراولانی روبرو هستم که بدون تظاهر و ماسک های مردم فریب، عاشقانه در راه خدمت به مردم مبارزه می کنند. و از طرف دیگر چهره های رفقای سابقم را می دیدم که به صورت مزدورانی درآمدند که عروسک وار به دست عوامل بیگانه می رقصیدند. و من آن قدر دچار احساسات بودم که نخ سیاه بالای سرشان را نمی دیدم.

در مورد ترور علیاحضرت شهبانو و والاحضرت ولیعهد باید بگویم؛ مطرح شدن چنین فاجعه ای عذاب نگینی بر دوش های من گذاشته که لحظه ای از بارشان نمی رهاندم. همان طور که در گفته هایم اشاره کردم، من نه فقط از مسئله ترور علیاحضرت شهبانو و والاحضرت ولایت عهد اطلاع نداشتم؛ بلکه، از رابط گروه قول گرفته بودم که هیچ گونه آسیبی به وجود ایشان نرسد. و دلیل من همان نیرو و عشق مادری بود که می شناختم. چه چهره علیاحضرت شهبانو، و والاحضرت ولایت عهد برای من چهره یک مادر و یک کودک بودند. و چنین چهره هایی آن قدر مقدس اند که کمتر موجودی قادر است فکر آسیب رساندنشان را هم به خود راه دهد.

با این همه از این که گروهی که من در کنارشان بودم چنین قصدی داشتند، احساس عذاب وجدان می کنم و امیدم این است که بخشش قلبی علیاحضرت، نه در مقام شهبانوی کشورم؛ بلکه، در مقام مادری که قلبش از شنیدن چنین توطئه ای به یقین غمگین و گرفته است، منتهی باشد برای زنی نه در هیئت زشت یک خرابکار؛ بلکه، در هیئت یک مادر که به هر حال سینه اش تپش های مقدس سینه یک مادر را دارد. ولی اقرار می کنم آن قدر شرم ساری دارم که کلامی پیدا نکنم تا پوزشی باشد از اعلیحضرت شاهنشاه آریامهر رهبر واقعی مردم وطنم.»

(کیهان هوایی، شنبه ۲۹ دیماه ۱۳۵۲، ص ۳)

متن دفاعیه مریم اتحادیه

«وقتی قدم به اجتماع پر هیاهو گذاشتم، همه چیز برایم تازه گی داشت. زیرا در خانواده‌ای پرورش یافته بودم که گرچه از نظر مادی هیچ گونه محدودیتی نداشتیم؛ اما، از نظر معاشرت محدودیت بسیار بود. به عده‌ای مثلاً روشنفکر برخوردیم که می گفتند؛ ما می خواهیم برای مردم قدم برداریم. ما می خواهیم به فریادهای طبقه محروم، طبقه محتاج جواب بدهیم.

برای رسیدن به این هدف‌ها، هر روز بیشتر از روز گذشته خود را به آن عده روشنفکر نزدیک و نزدیک تر می دیدم. خلاصه این که مسخ شدم و چنان بازیچه دست این بازیگران ماهر و کار کشته قرار گرفتم.

بعد از این که به مومی نرم بدل گشتم، اندک اندک اطلاعاتی از کار گروه در اختیارم گذاشته شد. بعد از چندی به خود آمدم و دیدم آلوده گشته و راه پشت سرم را مسدود کرده‌ام. اما هدف به ظاهر، همان هدف به اصطلاح مقدس سابق بود. این تنها دلگرمی من بود که با اطلاعاتی که داشتم، فکر می کردم کوچک ترین عقب گرد یعنی مواجه شدن با افراد امنیتی و در زیر شکنجه آن‌ها جان سپردن. که به من گفته شده بود وحشیانه تر از انواع شکنجه‌هایی است که در قرون وسطا، به کسانی که حق یا ناحق، نسبت جادوگری داده می شد می دهند. اگر انکار می کرد می سوزاندنش، اگر فریاد بر بی گناهی خود بر می کشید، زیر شکنجه جانش را می گرفتند. خلاصه این به اصطلاح روشنفکران از افراد امنیتی غول‌هائی ساخته بودند، به وجود آورنده این شبهه که آن‌ها کاری غیر از شکنجه و آزار عده‌ای که در دام‌شان اسیرند ندارند. بر تن آن‌ها جامه‌دان خون آشام پوشانده بودند.

دستگیریم بزرگترین شانس زندگی ام بود. چه امکان داشت سالیان سال، یا شاید تا آخرین لحظات حیات همان راه گم کرده باقی بمانم. اولین تکان را افرادی که دستگیرم کردند دادند. رفتار آن‌ها به قدری نرم و ملایم و مؤدبانه بود که باور نداشتیم اتفاقی که افتاده واقعیت است. برخورد افراد امنیتی درست

عکس شنیده‌هایم بود. من که انتظار داشتم تا چند دژخیم فحاشی کنند و با مشت و لگد به جانم بیفتند، با عده‌ای که معنی واقعی انسان بودند، برخورددم. آن‌ها خیلی حساس‌تر، و دل‌رحم‌تر و مهربان‌تر از آنچه برای آدمی لازم و ضروری ست بودند. در این جا می‌خواهم گله‌ای از دستگاه امنیتی کشور کنم که چرا دهان مشت‌ی یاره‌گو را نمی‌بندد. به جرأت می‌توانم اعتراف کنم، مومنم به این که مسئولین این دستگاه، عشق به مردم و ایمان به مقدسات ملی شعارشان است. رفاه، آسایش، استقلال و امنیت مردم هدف غائی و نهائی آن‌ها ست.

اکنون خود را آن قدر شرم‌منده می‌بینم که کلماتی پیدا نمی‌کنم از اعلیحضرت همایون شاهنشاه آریامهر، علیاحضرت شهبانو، والاحضرت همایون ولایت‌عهد و ملت ایران پوزش بطلبم. باز این کلمات نمی‌تواند گویای احساس درونی و شرم‌ساری واقعی من باشند.»

(کیهان هوائی، شنبه ۲۹ دیماه ۱۳۵۲، ص ۳)

متن دفاعیه مرتضی سیاهپوش

« در رد تمام اتهامات وارده به عرض دادگاه می‌رسانم که اتهام توطئه علیه جان‌خاندان جلیل سلطنت را به هیچ‌وجه قبول ندارم و از اهداف، مرام، و مسلک و رویه اعضای گروه کوچکترین اطلاعی نداشتم. همین‌طور در کیفرخواست، اتهام عضویت در گروه به من نسبت داده شده و من کلیه متهمین حاضر در دادگاه را به شهادت می‌گیرم که از عضویت در این گروه بی‌اطلاع بوده‌ام.

در مورد تحویل گرفتن اسلحه باید بگویم که من آگاهانه نخواستم در این کار شرکت داشته باشم، و علت آن هم این که من صراحتاً انصراف خود را اعلام نمی‌کردم.

من اعتراف می‌کنم که بی‌جهت سکوت کورکورانه کردم و در این مورد هیچ ابائی نمی‌بینم که بگویم پشیمانم. اگرچه، این رخ‌داد برایم سنگین تمام شد، ولی خوشحالم که سرمشقی برای زندگی آینده‌ام شد و من فرصتی می‌خواهم که ثابت کنم هرگز خائن نبوده و نیستم.

(اطلاعات ۱۹ دی‌ماه ۱۳۵۲، ص ۴)

متن دفاعیه فرهاد قیصری

«در تمام طول زندگی هیچ‌گاه دارای افکار ماجراجویانه نبوده‌ام که مرا وادار کند برخلاف مصالح مملکتی و امنیت کشورم بوده باشد. تا چه رسد به همکاری با گروهی که از نظر من نه تنها روال فکرشان مورد تأیید نیست... بلکه، من هم محکوم‌شان می‌کنم. در پایان عرایضم، با تمام وجود، آمادگی خود را جهت شرکت در برنامه‌های ملی و میهنی اعلام می‌دارد. زنده و جاوید باد اعلیحضرت همایون شاهنشاه آریامهر، پاینده ایران، برقرار باد پرچم سه رنگ ایران.»

(اطلاعات چهارشنبه ۱۹ دیماه ۱۳۵۲، ص ۴)
